

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

مقدمه

جلسه گذشته عرض کردیم به نظر می‌رسد خلافت در این آیه 30 از سوره‌ی بقره «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» ، خلافت تکوینی باشد و در آیه «يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ» ، خلافت تشریعی باشد. در تفاسیر مع الاسف این نکته خیلی مورد توجه قرار نگرفته است. فقط در یک تفسیر – مرحوم شهید حاج آقا مصطفی خمینی رضوان الله علیه – تصریح می‌کند به اینکه خلافت در این آیه‌ی سوره بقره، خلافت تکوینی است.^[1]

کیفیت جعل در آیه‌ی 30 بقره

برای اینکه یک مقدار بحث را روشن‌تر شود، [لازم است] ببینیم آیا قرائنی در این آیه بر اینکه مراد از خلافت، خلافت تکوینی باشد، وجود دارد؟ خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ * وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ» چند محور اصلی دارد؛ یک محور این است که مراد از این جعل خلافت چیست؟ آیا جعل و خلافت تکوینی انسان نسبت به خدای تبارک و تعال است؟ در حقیقت ما دو سؤال را می‌خواهیم جوابش را روشن کنیم، یک سؤال این است که آیا این خلافت در این آیه تکوینی است که اگر خلافت در این آیه تکوینی شد مجالی برای استدلال به این آیه برای [اثبات مستقیم] حکومت نیست ولو اینکه ملاکش وجود دارد. اگر ما گفتیم خلافت در این آیه، خلافت تشریعی است، در این صورت موضوع برای حکومت است، خودش عین حکومت است. اما اگر گفتیم خلافت تکوینی است به دلالت مطابقی، دلالت ندارد؛ منتهی وقتی موجود تکویناً خلیفه الله است این لایق اسماء و صفات خداست که یکی از صفات خدا، حکم و حکومت است.

مستخلف و مستخلف عنه در آیه‌ی 30 بقره

بحث دوم که مفسران اینجا اختلاف نظر دارند این است که مستخلف عنه کیست؟ خدا هست، انسان‌های قبل هستند، گروهی از ملائکه است، یا اجنه‌ای که در این زمین بودند و فساد می‌کردند؟ پاسخ به این هم یک چیزی است که مورد اختلاف قرار گرفته. بنابراین باید اول ببینیم از آیه چه استفاده می‌شود، آیا ما از آیه خلافت تکوینی را می‌فهمیم یا تشریعی، سؤال دوم اینکه مستخلف عنه کیست؟

ابتدا یک مقداری بعضی از مطالب مرحوم آقای طباطبائی را عرض کنیم^[3] ولو اینکه صاحب مجمع البیان یک نکات کلی و اقوال را دارد.^[4] مرحوم آقای طباطبائی می‌فرمایند این آیات "تنبیء عن غرض إنزال الانسان الى الدنيا"، خدا چرا انسان را وارد در دنیا کرد؟ "و حقيقة جعل الخلافة في الأرض"، حالا خلافت را چیزی نگوئیم تا ببینیم به چه نتیجه‌ای می‌رسیم؟ این آیات، حقیقت جعل خلافت در زمین و آثار این خلافت را می‌گوید، خدا برای چه خلیفه قرار داد؟ بعد می‌فرماید موجود زمینی یک موجود مادی مرکب از قوای غضبیه و شهویه است. یعنی این از خصوصیت موجودی است که در این زمین است و این دار دار تراحم است؛ "لا تتم الحياة فيها إلا بالحياة النوعية و لا يكمل البقاء فيها إلا بالاجتماع"، حیات در این زمین با حیات نوعی که نوع بشر و نوع موجودات با هم زندگی کنند و بقاء از راه اجتماع و تعاون است، وقتی می‌خواهند باقی باشند باید اجتماع داشته باشند؛ تعاون داشته باشند؛ "فلا تخلوا من الفساد و سفك الدماء". یک سؤالی که در این آیات وجود دارد این است که چرا ملائکه گفتند: «أَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ»؛ ملائکه [از کجا] می‌دانستند که این آدم افساد در ارض و سفک دماء می‌کند. مگر قبل از خلقت این آدم موجوداتی بودند که آنها سفک دماء کنند و افساد در زمین کنند؛ ایشان می‌فرمایند نه، زمین این خاصیت را دارد؛ موجود ارضی و زمینی (هر موجودی که می‌خواهد باشد) موجودی است که مرکب از شهوت و غضب است و این منشأ می‌شود برای فساد و سفک دماء.

«إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ» یعنی تا خدا فرمود: ارض، ملائکه می‌گویند زمین یک جایی است که محل افساد و سفک دماء است نه اینکه اینها خبر داشتند که این آدم بعداً هم می‌آید سفک دما می‌کند، افساد می‌کنند، نه! زمین یک موجود مادی است. عالم ملائکه عالم مجرد است. در عالم مجرد تراحم، تعارض، دعوا و نزاع نیست، همه این دعوها و نزاعها و تراحمها مال این عالم زمین است. این خصوصیت زمین است. آنها خودشان می‌دانند که مجرد هستند و زمین عنوان مادی را دارد. اینها می‌دانند که زمین محل تراحم و تعارض برای بقا است و همین که گاهی اوقات معروف و در عرف هم هست می‌گویند تنازع در بقاء. تنازع در بقاء در عالم ملائکه اصلاً معنا و موضوع ندارد و لذا همین جهت هم در قیامت مطرح است که در بهشت دیگر تنازعی در بقاء نیست، مثل اینکه عدم تنازع در بقاء الآن در میان ملائکه هست. علی ای حال ماده که مرکب از موجودات است غضب، شهوت، میل به بقاء، میل به قدرت، میل به ثروت، این اقتضای فساد دارد.

"ففهموا من هنا أن الخلافة المرادة لا تقع في الأرض إلا بكثرة من الافراد و نظام اجتماعي بينهم يفضي إلى الفساد"، من نکات ایشان را در دفتر یادداشت کردم. بعد می‌فرمایند خلافت یعنی چه؟ می‌فرماید خلافت "قیام شیء مقام آخر لا تتم إلا بكون الخليفة حاكياً للمستخلف في جميع شئونه الوجودية و آثاره و احكامه و تدابير بما هو مستخلف"، یک کلمه‌ی "عنه" اینجا افتاده! خلیفه باید حاکی از مستخلف عنه باشد در همه شئون وجودی، در آثار و احکام، و الله سبحانه في وجوده مسمى بالأسماء الحسنى متصف بالصفات العليا"، حالا این خلیفه می‌خواهد حاکی از مستخلف عنه باشد. ایشان مستخلف عنه را خدا می‌گیرند و اشاره به اقوال دیگر نمی‌کنند.

خلیفه می‌شود مستخلف، خدا می‌شود مستخلف عنه، یعنی هذه الخليفة خليفة عن الله. او می‌شود مستخلف عنه. البته مستخلف هم می‌شود گفت: یعنی مستخلف عنه [بنابراین اینکه خدای متعال باشد] هم ایشان مستخلف هم هست چون [خداوند] جاعل خلیفه است و جعل خلافت می‌کند. "حاکیاً للمستخلف في جميع شئونه الوجودية و آثاره و أحكامه و تدابير بما هو مستخلف والله سبحانه تعالى في وجوده"، حالا این مستخلف یعنی - خدای تبارک و تعالی - در شئون وجودیه اش اسماء حسنی دارد؛ صفات جمالیه و جلالیه دارد؛ منزّه از هر نقصی هست؛ "مقدس في فعله عن الشر و الفساد"، اهل شر و فساد نیست "و الخليفة الارضى بما هو كذلك لا يليق بالاستخلاف". خلیفه زمینی به عنوان خلیفه زمینی نمی‌شود و قابلیت استخلاف ندارد "و لا يحكى بوجوده المشوب بكل نقص و شين الوجود الالهى المقدس المنزه عن جميع النقايس"، این خلیفه بما هو ارضی قابلیت حکایت ندارد بعد می‌فرماید: "أين التراب و رب الارباب. و هذا الكلام من الملائكة في مقام تعرف ما جهلوه"، تا حالا شاید در ذهن شما و ما این بود که ملائکه به خدا اعتراض کردند، وقتی خدا فرمود: «وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ

فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ» دارند به خدا اعتراض می‌کنند! ایشان می‌فرماید: ملائکه در مقام اعتراض به خدا نیستند بلکه در مقام استیضاح و اینکه برایشان روشن بشود، آنچه جاهل به او هستند یعنی از یک طرف می‌گویند خدایا موجود ارضی مشوبٌ بالشر و النقص و الفساد است؛ این موجود ارضی را می‌خواهی خلیفه خودت قرار دهی؟ در حالی که خلیفه باید سنخیت با مستخلف‌عنه داشته باشد، باید حاکی از مستخلف‌عنه باشد؟

آیه در ادامه می‌گوید: «وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ» یعنی ما سنخیت با او داریم؛ ما ملائکه با تو سنخیت داریم که تو را تقدیس و تسبیح می‌کنیم؛ اگر بخوای یک موجود ارضی که مشوب به شر و فساد است خلیفه خداوند متعال باشد که سنخیتی با وجود حق تعالی ندارد. پس این نکته خوبی است که ایشان بیان می‌کنند که این فراز «قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا» اعتراض نیست. می‌خواهند یک چیزی که جهل به او دارند را بدانند؛ خدا چه غرضی دارد از این جعل خلیفه در روی زمین؟ "فمخلص قولهم يعود إلى أن جعل خلافة لأجل أن يحكى الخليفة مستخلفه بتسبيحه بحمده و تقدسه له بوجوده"، خلیفه باید حاکی از مستخلف باشد، "و الارضية لا تدعه يفعل ذلك"، زمینی بودن نمی‌گذارد انسان تسبیح خدا کند. "بل تجره إلى الفساد و الشر، و الغاية من هذا الجرح و هى التسبيح و التقديس بالمعنى الذى مرّ من الحكاية حاصلة بتسبيحنا بحمدك و تقدسنا لك"، در حقیقت ملائکه می‌گویند شما می‌خواهی خلیفه برای خودت قرار بدهی ما که هستیم! ما که تسبیح و تقدیس می‌کنیم؛ "فنحن خلفائك يا فاجعلنا خلفاء لك"، پس چرا در زمین خلیفه قرار می‌دهی؟ خدا فرمود: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ».

حاصل آنکه آقای طباطبائی می‌فرمایند این سیاق دو مطلب را دلالت دارد:

مطلب اول: مقصود از مستخلف عنه

"الخلافة المذكورة انما كان خلافة الله؛ یعنی مستخلفٌ عنه خدای تبارک و تعالی است، لا خلافة نوع من الموجود الارضى كانوا فى الأرض قبل الانسان"، بعضی از مفسرین گفته‌اند خدا می‌فرماید: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً». قبل از آدم یک موجودات زمینی دیگری بوده که خدا می‌خواهد این موجود را خلیفه آنها قرار بدهد. موجوداتی که قبلاً بوده و انقضوا، نسل‌شان منقرض شده و از بین رفته. "ثم اراد الله تعالى أن يخلفهم بالانسان كما احتمله بعض المفسرين و ذلك"، به آقای طباطبائی می‌گوئیم شما چرا می‌گوئید: مستخلفٌ عنه فقط خداست اما موجودات زمینی قبل نیست؟ می‌فرماید جوابی که خدا به ملائکه می‌فرماید «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» با این سازگاری ندارد. پس نمی‌توانیم بگوئیم این خلافت خلافت از یک موجوداتی است که از قبل بودند.

مجمع البیان هم وقتی می‌خواهد احتمالات را بیان کند، می‌فرماید: یک احتمال این است که "انما سمى الله تعالى آدم خليفة لأنه جعل آدم و ذريته خلفاء لله ملائكة لأن الملائكة كانوا من سكان الارض"، می‌گوید: آن ملائکه‌ای که زمینی بودند و ساکن در زمین بودند این یک قول، که اینها خلیفه‌ی آن ملائکه شوند، یک قول این است که "كان فى الارض الجن فأفسدوا فيها"، قبل از خلقت آدم جن خلق شده، "افسدوا سفك الدماء و اهلكوا فجعل آدم و ذريته بدله". قول سوم "عنى بالخليفة ولد آدم يخلف بعضهم بعضا"، این هم یک احتمال.

آنچه در میان اینها معروف بوده آقای طباطبائی رد می‌کند و می‌فرماید: نمی‌شود بگوئیم یک موجوداتی، انسان یا غیر انسان، قبل از انسان بودند، انسان یا جن یا هر چه، که آن‌ها منقرض شدند؛ انقضوا. و خدا الآن این انسان را خلیفه قرار می‌دهد. چون با عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا سازگاری ندارد. بعد می‌فرماید "و على هذا فالخلافة غير مقصورة على شخص آدم"، حالا از اینجا می‌گوئیم خلیفه کیست؟

چند اختلاف اینجا وجود دارد: (1) مستخلف کیست؟ تا اینجا ایشان فرمود خداست. [و در این تردیدی وجود ندارد] (2) خلیفه [یا مستخلف عنه] کیست؟ آیا خلیفه شخص حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام است، یک. آدم و ذریه‌ی آدم تا قیامت هر کسی که ابن آدم است، دو. انبیاء و اولیاء فقط، سه. ایشان می‌فرماید خلافت مقصور شخص آدم نیست "بل بنوه یشارکونه فیها" هر کسی که ولد آدم است خلیفه الله است، من غیر اختصاص، اختصاص به آدم و پیامبر و نبی و ولی و اینها ندارد.

بعضی‌ها فرمودند چون باید بین خلیفه و مستخلف یک سختی باشد پس خلیفه باید معصوم باشد، نبی باشد؛ ائمه معصومین علیهم السلام خلیفه می‌شوند. آقای طباطبائی می‌فرمایند نه، تمام ولد آدم خلیفه می‌شوند، چرا؟ می‌فرماید این علم در اینجا به این معناست که خدا آدم را نشانده و یک کسی را هم معلم برایش قرار داد و گفت بدان این اسماء را؟ می‌فرماید نه؛ "و یکون معنی تعلیم الاسماء ایداع هذا العلم فی الانسان" یعنی علم را در وجود و حقیقت انسان خدا به ودیعه قرار داد. این عبارت به این معناست که تعلیم تعلیم تکوینی است یعنی همان طوری که ما تکویناً غریزه‌ی گرسنگی و غرایز دیگر را داریم تکویناً ایشان می‌خواهد بگوید در وجود هر انسانی اسماء الهی وجود دارد؛ "بحیث یظهر منه آثاره تدریجاً دائماً"، به طوری که این انسان آثارش را تدریجاً می‌بیند "و لو اهدت إلى السبیل أَمْکَنَهُ أَنْ یُخْرِجَهُ مِنَ الْقُوَّةِ إِلَى الْفِعْلِ"، اگر این آدم با این ودیعتی که خدا در درون او قرار داده اهتداء به سبیل پیدا کند و در صراط مستقیم قرار بگیرد و دنبال فساد نرود، دنبال شهوات نرود، در صراط مستقیم قرار بگیرد هر آنی این از قوه به فعل تبدیل می‌شود. بعد ایشان یک شاهی می‌آورد و می‌گوید ما قائلیم به اینکه درست است خلیفه در این «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» نکره است و تنوینش هم تنوین تنکیر است و ممکن است تعظیم هم باشد، ولی بالاخره ظهور در یک نفر دارد. اما ایشان می‌گوید نه، به قرینه «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» چون این یک تعلیم تکوینی است در همه ولد آدم قرار داده شده است. اینجا شاید علامه بخواهند بگویند این «و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^[15] یعنی همان که منشأ اولیه‌ی علم به اسماء است.

مرحوم آقای طباطبائی برای اینکه این خلافت اختصاص به یک نفر و چند نفر و اشخاص معینی ندارد می‌فرماید: در قرآن خدا می‌فرماید: «إِذْ جَعَلْنَا خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ»،^[16] بعد از قوم نوح همه شما را خلیفه قرار دادیم. یا ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ»^[17]، در زمین همه‌تان را خلیفه قرار دادیم. باز این آیه دوم دلالتش بر مدعای ایشان خیلی بهتر است. همچنین است آیه بعد: «وَجَعَلْنَاكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ»^[18].

پس تا اینجا ایشان فرمودند از این آیات خلیفه مشخص شد، مستخلف عنه یا مستخلف که عرض کردیم ظاهراً یکی هستند روشن شد.

ایشان در مطلب دوم می‌فرماید "إنه سبحانه تعالى لم ينف عن خليفة الارض الفساد و سفك الدماء"، یعنی خدا به ملائکه نفرمود که اشتباه می‌کنید، این خلیفه فساد نمی‌کند و سفک دماء نمی‌کند، "و لا كذب الملائكة في دعواهم التسبيح"، ملائکه به خدا عرض کردند «و نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ»، خدا این را هم تکذیب نکرد که شما که اهل تقدیس نیستید یا درست مر تسبیح نمی‌کنید! بل انما ابدی شیئاً آخر، خدا یک مطلب دیگری فرمود "و هو أن هناك أمراً لا يقدر الملائكة على حمله"، خدا می‌خواهد مسئله را فراتر از آن تسبیح و تقدیس ببرد، می‌فرماید: یک چیزی هست ملائکه قدرت تحمل و حمل او را ندارند اما این خلیفه‌ی زمینی قدرت دارد؛ "فإنه يحكى عن الله سبحانه أمراً و يتحمل منه سراً ليس في وسع الملائكة و لا محاله يتدارك بذلك أمر الفساد و سفك الدماء"، یک سؤال که گاهی اوقات عوام مردم می‌پرسند که خدایی که همه جنگ در زمین واقع می‌شود، این همه انسان به دست خود انسان کشته می‌شود، در جنگ جهانی دوم بیش از 50 میلیون انسان کشته شده است. حالا ارقام دیگری هم گفتند، خدا برای چه این انسان را خلق کرد؟ می‌فرماید خدا می‌خواهد بفرماید یک حقیقت دیگری وجود دارد که آن حقیقت تعلیم اسماء است، این یک. تعلیم الاسماء را ملائکه نمی‌توانند داشته باشند یعنی ظرف وجودی ملائکه تحمل اسماء الهی را ندارد، تنها موجودی که تحمل اسماء الهی را دارد انسان است، تمام افراد انسان است، ولی آنها از این استفاده نکردند آن هم

می‌توانست از قوه به فعل بیاید و مظهر اسماء الهی بشود.

پس خدا به ملائکه می‌فرماید: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» من می‌دانم که چکار می‌کنم و شما نمی‌دانید! و بعد می‌فرماید: «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» بعد عرضهم این اسماء اینجا ضمیر ذوی العقول را آورده «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (کل اسماء را) «ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ» ضمیر اشاره ذوی العقول آورده، که بعد ایشان می‌گوید حقیقت این اسماء چیست؟ بعد که ملائکه متوجه شدند یک حقیقت دیگری وجود دارد و گفتند «قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»، این سؤال را که چرا خدا موجودی که این همه خونریزی می‌کند آورد، مرحوم آقای طباطبائی می‌فرماید وقتی چنین حقیقتی در کنارش وجود دارد که انسان می‌تواند ظرف اسماء الهی شود و ملائکه نمی‌توانند بشوند، و با این جبران می‌شود آن مسئله‌ی فساد. در آخر هم می‌فرماید إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ که نکاتی دارد و چون این بحث خوبی است ولو ما می‌خواهیم اثبات کنیم که این خلافت تشریعی است و باید این قرائن را از خود این آیات ذکر کنیم، تعلیم تعلیم تکوینی است، «عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ» تکوینی است، إنشاء تکوینی است، خود آن اسماء تکوینی است، هم‌اش تکوینی است. «إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» تکوینی است، پس معلوم می‌شود این خلافتی که در این آیه است خلافت تکوینی است.

یک تعبیری در اینجا وجود دارد که خدا به آدم می‌گوید: «أَنْبِئُهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ» نمی‌فرماید: عَلَّمَهُمْ اسْمَائِهِمْ، نمی‌گوید اینها را تعلیم بده، اگر حیاتی بود این آیه را دنبال می‌کنیم.

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

[1]. تفسیر القرآن الکریم، ج 5، ص 237

[2]. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج 1، ص 176.

[3]. المیزان، فی تفسیر القرآن، ج 1، ص 114-118.

[4]. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج 1، ص 176-178.

[5]. حجر/ 29؛ ص/ 72.

[6]. اعراف/ 69.

[7]. یونس/ 4.

[8]. نمل/ 62.